

حرف زدن زوج ناشنوای محله شهید آوینی با همه فرق می‌کند

عاشقانه‌های سکوت



سید محمد عطائی اگاهی سکوت یک دنیا حرف دارد. گاهی آدم هادر نبود کلمات حتی بهتر از سخن گفتن، می‌گویند و می‌شنوند. امروز روز جهانی همین آدم هاست؛ روز جهانی ناشنوایان. به همین مناسبت سراغ زوج ناشنوای محله شهید آوینی آمده ایم که زندگی‌شان سرسبز سکوت است؛ سکوتی که برای این زوج آغازگر عشق بوده است. در واقع سرنوشت، مسیر کاظم خانمی پنجاه و چهار ساله و معصومه شریفی چهل و دو ساله را به هم گره زده است تا امروز سه فرزند عزیز داشته باشند.

معصومه خانم: همین که چند فرزند سالم و زندگی خوبی دارم، خدا را شکر می‌کنم. همه می‌گویند که خوش به حالت که غیبت و تهمت نمی‌شنوی. اما البته خود فرد باید اهل این گناهان نباشد که به آن مشغول نشود.

● چطور با هم آشنا شدید؟

کاظم آقا: من در کلاس ناشنوایان هم کلاسی خواهر بزرگ‌تر معصومه بودم. اول قصد داشتم با خواهر اواز دواج کنم تا اینکه معصومه را دیدم. نمی‌دانستم که او هم ناشنواست. خیلی دلم را برده بود. آن زمان من بیست و پنج ساله بودم و معصومه سیزده سال داشت. معصومه هم خیلی از من خوشش آمده بود. چند سال صبر کردیم تا بزرگ‌تر شود و دوباره به خواستگاری‌اش رفتم و عقد کردیم.

معصومه خانم: کاظم را دیدم و شیفته او شدم. با اینکه اختلاف سن داشتیم، مهربانی و مظلوم بودن او به دلم نشست.

● آیا از اول دنبال همسر ناشنوا بودی؟

کاظم آقا: بله. ارتباط گرفتن یک شخص ناشنوا با ناشنوای دیگر راحت‌تر است و همدیگر را بهتر می‌فهمند. زندگی یک زوج ناشنوا با هم خیلی آسان و راحت‌تر از زندگی یک ناشنوا با شنواست.

گفت و گو با کسی که نمی‌شنود چالش‌های زیادی دارد اما خوشبختانه در خانه آقا کاظم و معصومه خانم هر سه فرزند، شنوا هستند. اسما، دختر دوم خانواده، به واسطه زندگی با والدینش زبان اشاره را خیلی خوب می‌داند. او در این گزارش گوش و زبان ماست، سوالات ما را به اشاره برای والدینش بیان می‌کند و بعد، اشاره‌های آن‌ها را برای ما کلمه می‌کند.

● چطور و به چه علت ناشنوا شدید؟

کاظم آقا: زایمان ناشنوا نبودم و در نه سالگی به دنبال ابتلا به بیماری سرخک ناشنوا شدم. اوایل حرف می‌زدم، اما به تدریج با نشنیدن زبانم بسته شد. معصومه خانم: ما پنج خواهر و سه برادر هستیم که من و دو خواهرم از بدو تولد ناشنوا به دنیا آمدیم. از دواج فامیلی پدر و مادرم باعث ناشنوایی بچه‌ها شده است.

● از ناشنوا بودن ناراحت هستید؟

کاظم آقا: هیچ مشکلی ندارم و همین که هوش و حواسم و دست‌هایم سالم است، خدا را شکر می‌کنم. به کمبودها و مشکلات فکر نمی‌کنم و دیگر عادت کرده‌ام.

● اصلاً یک فرد شنوا می‌تواند با یک ناشنوا زندگی خوبی داشته باشد؟

کاظم آقا: حتماً زوج‌هایی هستند که زندگی موفق دارند. اما عموماً یک زن و شوهر که یکی شنوا و دیگری ناشنواست، نمی‌توانند ارتباط خوب و عمیقی با یکدیگر برقرار کنند و نمونه‌های بسیاری بوده‌اند که از هم جدا شده‌اند.

● کدام قسمت زندگی زناشویی ناشنوایان سخت‌تر است؟

معصومه خانم: شاید سخت‌ترین قسمت، بزرگ کردن بچه‌ها به ویژه در سنین نوزادی است. البته که همان هم راه چاره دارد؛ مثلاً وقتی بچه‌هایم نوزاد بودند، دوسریک طناب را به دست خودم و بچه‌ها می‌بستم. هر وقت خیلی تکان می‌خوردند، متوجه می‌شدم. آن زمان سخت بود؛ ولی حالا دستگاهی آمده است که در صورت گریه کردن بچه می‌لرزد و متوجه می‌شوی.

● موسیقی یا آواز پرندگان را چطور تصور می‌کنید؟

معصومه خانم: هیچ وقت نشنیده‌ام و هیچ ذهنیتی ندارم. پدر: برای خودم در دلم شعر می‌خوانم و دست‌هایم را تکان می‌دهم، ولی موسیقی و حتی صدای پرندگان را هم فراموش کرده‌ام.

معلم شوم، اما پدرم سخت‌گیر بود و اجازه نمی‌داد که دختری ادامه تحصیل بدهند. رشته من گرافیک بود و برای مقطع کاردانی و کارشناسی باید به دانشگاه شهر نیشابور می‌رفتم. شیفته عکاسی بودم. ولی خب نشد. چند سال در کارخانه چینی مقصود کار می‌کردم و بعد ازدواج دیگر سر کار نرفتم. الان در خانه داری مشکل خاصی ندارم فقط مجبورم خریدها یا خواسته‌هایم را روی کاغذ بنویسم و به مغازه داران و دیگران نشان دهم؛ چون زبان اشاره را بلد نیستند و حرفم را متوجه نمی‌شوند.

من نمی‌فهمم. بسیاری از مردم الکی عجله دارند و انتظار دارند که راه را برایشان باز کنیم. من که بوق‌هایشان را نمی‌شنوم؛ خودشان می‌دانند! اسم این نکته را خودش اضافه می‌کند و می‌گوید: پدر خیلی آرام رانندگی می‌کند.

باید خواسته‌هایم را بنویسم

از زبان مادرش هم می‌گوید: دوست داشتم بروم به دانشگاه و

نمی‌شنوم، هر چه می‌خواهی بوق بزن!

آقا کاظم راننده وانت در میدان پارسپاد است. کارش را با علاقه و صبر انجام می‌دهد و مشکلی هم ندارد. اسما از طرف پدرش می‌گوید: رانندگی راحت‌تر است. همه از رانندگی ام تعریف می‌کنند. اوایل علامت «راننده ناشنوا است» را می‌چسباندم، اما الان همان را هم ندارم. در آینده می‌بینم اگر آمبولانس باشد، از سراسر اهش کنار می‌روم؛ اگر نه، کسی پشت سرم بوق می‌زند.

ع

داستان جلد